

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران

(زبان و ادبیات)

(۲)

تصویر شعر قدیم در مسیر شعر جدید

نیروهای گوناگون کلمات

زبان همینکه در بر آوردن حوائج بشری که علت اصلی وجود و هدف نهائی آنست، پا از حد سادگی خود بیرون گذاشت و خود را در قلمرو هنر و صنعت کشید، بجهان ادبیات داخل شده است. پس «ادبیات» چیزی جز همان «زبان» نیست که به لباس فاخر تری ملبس است و طبعاً بسبب همین تعین و تشخیص بیش و کم، کار خود را هم کم و بیش عوض کرده است. باین معنی که دیگر او را عارمی آید که در کارهایی که از عهد زبان ساخته است سهیم شود: میخواهد محسوسات را از وراء معقولات بشکند، رنگی از عالم معانی بر چهره صور بریزد، چیزی را که در نهاد موجودات پنهان است بر قیافه آنها آشکار کند و به حقیقت جهان بیرون سخنور را بر رنگ‌های درون سخنور بیاراید.

هر «ادبیاتی» از اینکه «زبان» باشد، ناچار است اما هر «زبانی» از اینکه بمرز «ادبیات» داخل شود ناگزیر نیست. پس برای اینکه به ثغور و حدود «ادبیات» داخل شویم، باید از حدود و ثغور «زبان» گذشته باشیم.

زبان چیست ؟

«زبان» وجود کلامی حوائج روزمره ماست ؟

کلام چیست ؟

انبوهی از کلمه است که تعداد آن با تعداد مقاصد ما نسبت مستقیم دارد .

کلمه چیست ؟

ترکیبی از حروف است که برای بیان مفهوم خاصی وضع شده است .

حرف چیست ؟

اشکال قرار دادی صداهائی است که از لب و زبان و دهان و حنجرة ما

بیرون می آید .

پیش از حرف چیست ؟

هیچ چیز مگر خدا .

اگر من با همین مختصات و کیفیات وجودی خویش مانند حکمای سبعة یونان، یا فلاسفه بعد از آنها در حدود قرنهای پنجم، یاششم قبل از میلاد زندگی کرده بودم و خواسته بودم بنا بر علم اشرافی، نه حکمت استدلالی در باب اصل اشیاء و مبداء و منشاء واقعی کائنات عقیده‌ای اظهار کرده باشم، همچنانکه «طالس» رطوبت را «اناکزیمن» هوا را «هراکلیت» آتش را «فیثاغورث» عدد را «ذیمقراط» ذرات صغار و بیشمار و تجزیه ناپذیر را اجزاء اصلی عالم دانستند و بر اثبات این نظریه‌ها دلائلی چندان هم نداشتند، همه موجودات را از «اصل حرف» بیرون میکشیدم و نخستین حرف را به نخستین موجود نسبت میدادم . یعنی پیش از آنکه محمد (ص) به مفهوم و مدلول آیه «کن فیکون» اشاره‌ای کرده باشد باین معنا ایمان آورده بودم .

این نظریه فلسفی را در باب «کلمه» با اثبات رساندن کاری آسان نیست و من هم برای اثبات این نظریه نه اصراری دارم و نه میتوانم که داشته باشم. تنها غرض من از بیان این عقیده آنست که تا حد معتنا بهی خوانندگان عزیز را به نیروی عظیمی که از «کلمه» احساس میکنم واقف سازم و آنها را بیاد این حقیقت مسلم و مشهود انداخته باشم که زبور و تورات و انجیل و قرآن بنیروی همین وسیله بود که واجد آن سیطره‌بی پایان شدند، که از اختلافها و گوناگونی‌ها یکنرنگی‌ها و یک شکلی‌ها بوجود آوردند، که از تشتت‌ها وحدت‌ها ساختند، که از تباین‌ها توافق‌ها ایجاد کردند. با قدرت همین

رشته بولادین بود که مردم را بیکدیگر پیوستند ، به پیوستگی تفکر و داشتند ، به یگانگی هدایت کردند، یعنی در آن همه کالبد که بتعداد افراد معاصر آن‌ها و بعد از آن‌ها بود يك روح واحد دمیدند؛ از ارباب انواع وحدت وجود ساختند. تا چه بشود؟ تا حسن تفاهم ایجاد شود، تا مردم کشی‌ها و خون ریزها نقصان پذیرد، تا خودپرستی‌ها با دیگر پرستی‌ها جای خود را عوض کند، تا نعره جنگ بزمزه آشتی مبدل شود، تا نغمه چکاوک از حنجره شیر بیرون آید و نوای صالح از دهان جنگ خارج شود ، تا بشر بتواند در آسایش و رفاه بسر برد.

پس اجازه بدهید بگویم که اگر گوینده بتواند «کلمه» را از تمام معانی وضعی و لوازم آن پر کند و شنونده هم بتواند تمام این معانی وضعی و لوازم آنرا درک کند ، بسیاری از سوء تفاهم‌ها بخودی خود زائل خواهد شد و تفرق‌ها و تشتت‌ها اندک اندک بتما یلها و اجتماع‌ها تبدیل خواهد گشت .

اگر گوینده بتواند کلمات را در بیان معانی مهار کند و به نیروی عظیمی که در آنهاست دست یابد ، میتواند اندیشه خود را، آرزوی خود را، یعنی وجود خود را در وجود دیگران بریزد و با وجود آنها درآمیزد؛ یعنی میتواند کاری کند که دیگران را بخواستن آنچه که میخواهد و نخواستن آنچه که نمیخواهد وادار نماید و بعبارت دیگر برانفاس و قلوب حکومت معنوی داشته باشد. وحدت لغت و کلمه اگر چه عین وحدت خواسته‌ها و اندیشه‌ها نیست ، بدون شبهه یکی از وسائل ایجاد آنها و یکی از مبانی اصلی وحدت اقوام و ملل است ، این رشته قوی و زنجیر محکم از آن زنجیرها و رشته‌ها نیست که پاره کردن و گسیختن آن با شمشیر و گلوله امکان داشته باشد، این وحدت موجد ترکیبی است که بتجزیه نخواهد کشید. ممکن است با سلاح زورمند موقتاً قطعه‌ای از مملکتی را از آن جدا کرد اما تا کلام واحدی بر زبان آن

قوم جاری است، تجزیه معنوی آنها امکان ناپذیر است.

اینجاست که ارزش واقعی شاعران و نویسندگان بزرگ هر قوم آنچنان که باید تجلی میکند و فوائد معنوی ادبیات حقیقی از پشت پردهٔ ابهام مانند خورشید، از پشت ابرها طلوع مینماید. اینگونه شاعران و نویسندگانند که در همان حین که غزل میسازند و ترانه میگویند، که مقاله مینویسند و داستان میپردازند، چه خود توجه داشته باشند، و چه نداشته باشند بمرز داری کشورهای خود و بحمایت معنوی اقوام خویشتن مشغولند. از فرانسه «آلزاس» و «ارن» را بگیرند، چیزی از او نگرفته اند زیرا «هوگو» و «شاتوبریان» را داشته است. نمیدانم در کجا از زبان یکی از سیاستمداران انگلیس خواندم که گفته بود: اگر از انگلیس بخواهند هندوستان را بگیرند یا «شکسپیر» را، صلاح این مملکت در آن است که هندوستان را بدهد و «شکسپیر» را نگاه دارد. قطعاً در اینجا از خاطراتان خطور میکند که اگر چنین است، پس چرا اجتماع حق عظیم آنان و هنر آنان را ادا نمیکند و آنها و هنر آنها را چنانکه درخورشان و مقام آنهاست بادیدهٔ احترام نمینگرد؟

جواب اینست که درک این مسأله با درک اقوام نسبت مستقیم دارد.

بزندگانی «برناردشاو» «سامرست موام» و «چرچیل» نویسندهٔ خاطرات جنگ

نگاه کنید تا ببینید که جامعه این حقوق را برداشته است یا نه؟

از آنچه بعرض رساندم، میخواهم این نتیجه را بگیرم که «زبان و ادبیات» علاوه بر هر گونه منفعتی که دارد، مرز معنوی کشورها و رشتهٔ ناگسیختنی افراد آن کشور است. اگر با حملهٔ چنگیز و تیمور و کشتار بی حد و حصر آنان این مملکت باقی ماند، دلیل آن این بود که همهٔ مردم آن بیک زبان حرف میزدند. شکست اجانب و استهلاک بیگانگان در زیر این لوای واحد بچشم معنی بسیار آشکار است و هنوز آثار و علائم این استهلاک و شکست را میتوانید هر دقیقه که بخواهید از درون کتیبه‌های مسجد گوهرشاد و امثال آن مطالعه کنید.